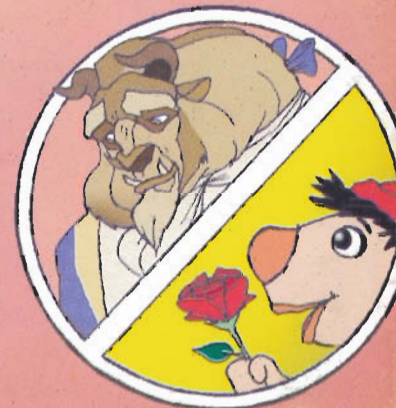
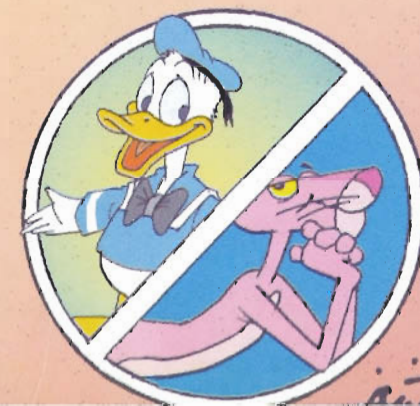
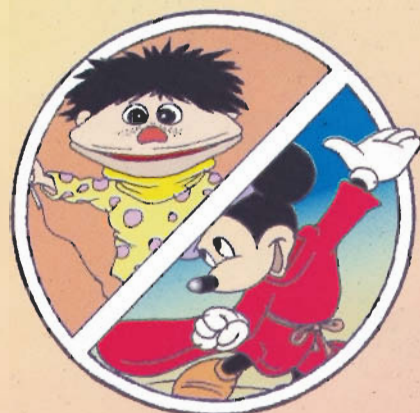
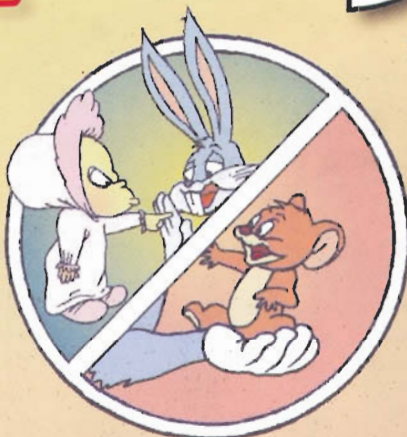
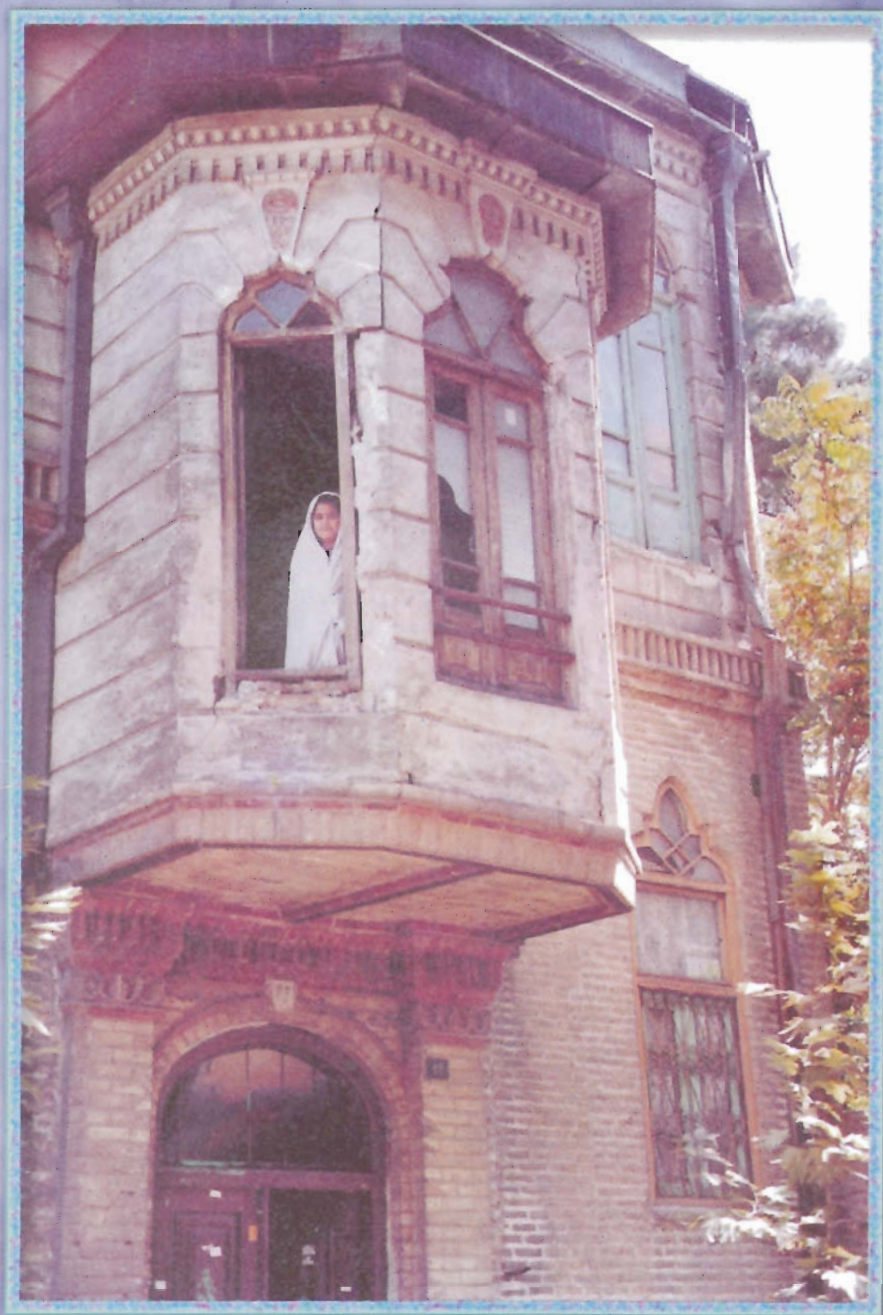


سال اول . شماره ۳۰ . پنجشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۸۱ . ۸۰۰ ریال

دوست

کودکان





عکس از: اسد نقشبندی

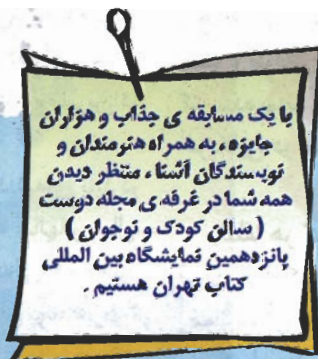
در این شماره می خوانید:

- ۴ د مثل دوست: صاحب این خانه پشتیبان ماست
- ۵ قصه دوست: بید بید... بید بید
- ۸ شعر دوست: مؤده باران
- ۱۰ لبخند دوست: ریش خودکاری
- ۱۳ بازی دوست: بازی با فیلم ها و کارتونها
- ۱۴ فرهنگ دوست: وقتی کلک کسی کنده می شود!
- ۱۶ جدول دوست: جدولهای کوچولو
- ۱۷ قصه مصور
- ۲۱ ورزش دوست: ورزشهای عجیب، آدمهای عجیب تر!
- ۲۲ قصه دوست (ترجمه): پسری که نادان بود، ولی...
- ۲۴ دانش دوست: سه، دو، یک، ... پرتاب!
- ۲۶ آینه دوست: یک مسابقه، این همه نامه!
- ۳۰ داستان دوست: همسایه ها
- ۳۲ جهان دوست: داوران کودکی، عکس سال خود را انتخاب کردند



هفته نامه کودکان ایران

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام «ره»



با یک مسابقه ی جذاب و هوشیاران
چاپزه، به همراه هنرمندان و
نویسندگان آشنا، منتظر دیدن
همه شما در غرفه ی مجله دوست
(سالن کودک و نوجوان)
پانزدهمین نمایشگاه بین المللی
کتاب تهران هستیم.

مدیر مسئول: مهدی لرگانی
سر دبیر: افشین علاء
مشاور: پندرام پاک آیین
مدیر هنری: احمد قائمی مهملوی
تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
مدیر فاضلی: نادیا علاء
مدیر اجرایی: رضا کریمی دونا
دبیر گروه فرهنگی و ادبی: مرجان کشاورزی آزاد
دبیر گروه علمی و سرگرمی: سیامک سرمدی
دبیر گروه اجتماعی: پناه فرهادیهمین
حروفچین: تیر السادات والاتیار

لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

نشانی: تهران، خیابان سهروردی شمالی، پایین تر از هویزه، کوچه شهید متحیری، پلاک ۹۸، طبقه سوم، واحد ۹ - تلفن: ۸۷۶۵۹۲۰

نشانی: بخش: تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۴۳۰، مؤسسه عروج تلفن: ۶۴۰۴۸۷۳۰ - ۶۴۰۰۹۱۵۰



با سپاه فیل به سوی مکه آمد. وقتی که سپاه ابرهه به شهر نزدیک شد، قدم‌های سنگین فیلها شهر را به لرزه درآورد. بچه‌ها، شیون‌کنان از خواب بیدار شدند. زن‌ها سراسیمه به هر سو دویدند. مرد‌ها آشفته و حیران ماندند. آنها نمی‌دانستند چگونه در برابر آن لشکر انبوه از حرم امن الهی محافظت کنند. اما...

بیست و سه سال پیش، زمانی که هنوز چندماه از پیروزی انقلاب اسلامی ایران می‌گذشت، قصهٔ اصحاب فیل تکرار شد.

رییس جمهور آمریکا که از استقامت و ایمان ملت ایران به تنگ آمده بود، فکر پلیدی در سر داشت. شاید او هرگز داستان اصحاب فیل را نشنیده بود. اگر هم شنیده بود، قدرت نظامی خود را بالاتر از آن می‌دانست که حتی از عذاب الهی صدمه‌ای ببیند. مردم مسلمان ایران، بی‌خبر در خانه‌هایشان بودند. دولت نوپای اسلامی هم از توطئه پنهانی دشمن بی‌خبر بود. هلی‌کوپترهای مجهز آمریکا وارد آسمان ایران شدند. همه چیز از قبل پیش‌بینی شده بود. آنها می‌توانستند بدون هیچ مزاحمتی وارد تهران شوند و نقشهٔ شوم خود را اجرا کنند و هر مانعی را هم از سر راه بردارند. اما جایی در نزدیکی طبس، طوفانی از شن به جان آمریکایی‌ها افتاد. خلبانها کور شده بودند. هلی‌کوپترها به هم برخورد کردند و افسران آمریکایی در آتش عذاب الهی سوختند و خاکستر شدند.

لطفاً هر کجا که هستید، بلند شوید و وضو بگیرید. قرآن‌ها را باز کنید و در جزء آخر، سورهٔ فیل را با صدای بلند بخوانید. آن وقت ماجرای پنجم اردیبهشت ۱۳۵۸ را با ماجرای اصحاب فیل مقایسه کنید. مطمئن باشیم تا زمانی که دل هر ایرانی خانهٔ خداست، صاحب خانه پشیمان ما خواهد بود.

سردبیر

صاحب این خانه پشتیبان ماست

کودکان مکه، آرام در آغوش مادرانشان خوابیده بودند و خوابهای خوش می‌دیدند. خواب فرشته‌هایی را که دور خانهٔ خدا پرواز می‌کردند. خواب بازیهای شاد و شیرین در کنار کعبه.

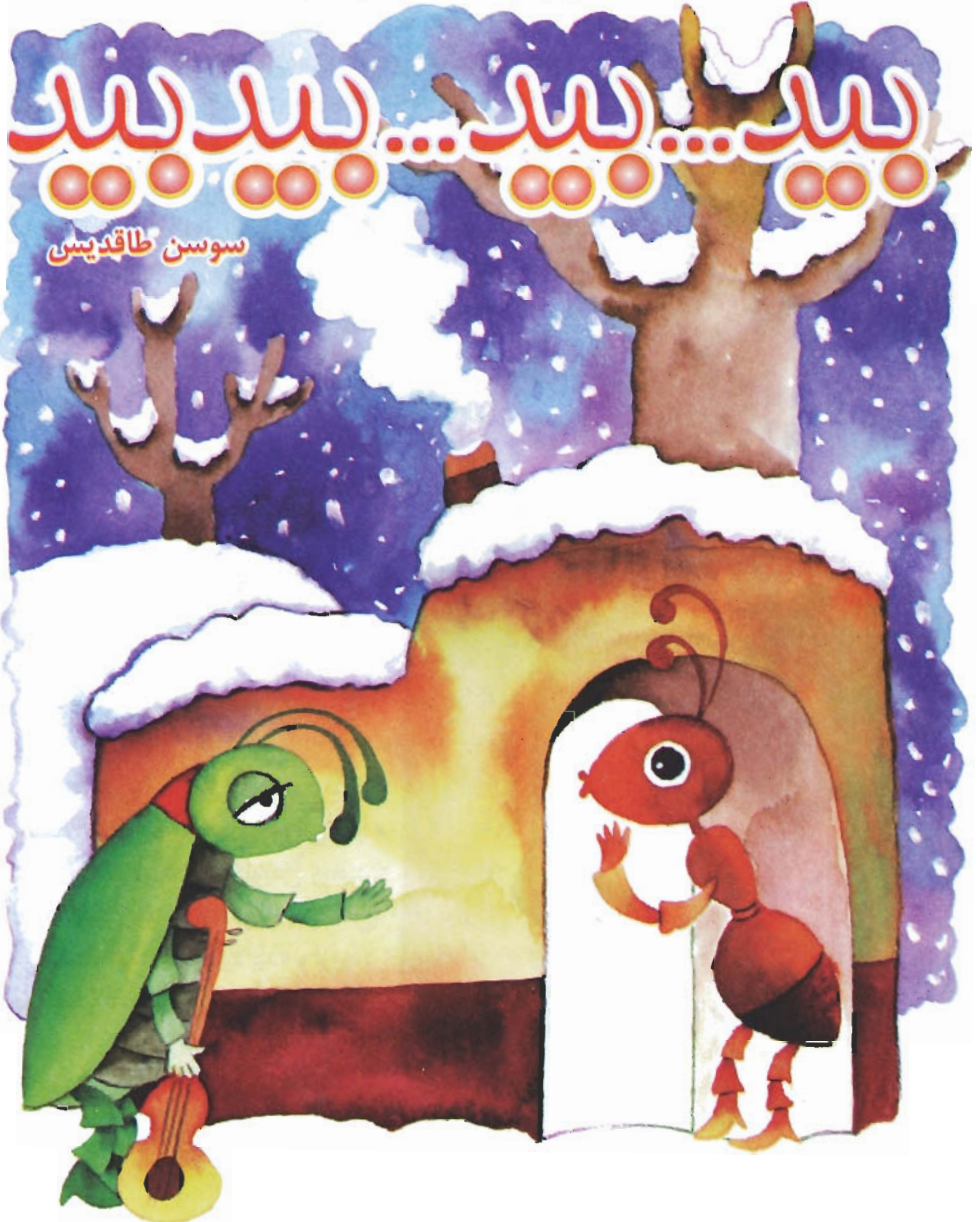
آنها نمی‌دانستند که در همان زمان، اندیشه‌ای پلید در فکر ویران کردن آن خانه بود. خانه‌ای که سالهای سال، محل عبادت و قبلهٔ دل‌های مردم بود. خانه‌ای که محلی امن برای آسایش بزرگترها و شادمانی کودکان بود. «آبرهه» پادشاه یمن به آن همه معنویت و زیبایی آن خانه حسادت می‌کرد. او نمی‌خواست که در سرزمین حجاز خانه‌ای به آن سادگی، دل‌های مردم را به سوی خود جذب کند. پس





انبار می کرد، تا وقت برف و سرما غذا داشته باشند. بعد، زمستان می رسید. جیرجیرک بی فکر، بی غذا می ماند. برای گدایی به در خانه مورچه می رفت و از او غذا می خواست و مورچه هر سال به او می گفت: «جیر جیر مستنونت بود، فکر زمستوننت نبود؟!». جیرجیرک هم ناامید و سرمازده برمی گشت و

از هزار سال پیش رسم دنیا بر این بود که هر سال تابستان، جیرجیرک سازش را کوک می کرد و ساز می زد و ساز می زد؛ برای خودش جشن می گرفت و شادی می کرد. و اما مورچه. او باید تند و تند کار می کرد و کار می کرد و برای زمستان خود و بچه اش دانه به لانه می برد و



می‌رفت. معلوم نبود تا آخر زمستان چه خاکی بر سرش می‌ریخت و چه طور طاق‌ت می‌آورد، و سال بعد دوباره روز از نو، روزی از نو. باز جیرجیرک یادش می‌رفت که زمستانی هم هست. تمام تابستان را ساز می‌زد و آواز می‌خواند. دوباره زمستان بی‌غذا می‌ماند و به در خانه مورچه می‌رفت و می‌گفت:

«خواهرجان! کمی غذا به من بده!»

و باز هم مورچه می‌گفت: «نمی‌دهم. جیر جیر مستونت بود، فکر زمستونت نبود!»

ولی... یک سال ماجرا کمی عوض شد. جیرجیرک به در خانه مورچه آمد. در زد. هر چه مورچه منتظر شد، او حرفی نزد. از پشت در فقط این صدا شنیده می‌شد: «بید بید... بید بید».

مورچه مدتی به این صدا گوش داد و بعد با تعجب در را باز کرد و دید که برف دارد گلوله گلوله می‌بارد و خاله جیرجیرک پشت در ایستاده و آن قدر سردش شده که فقط بید بید می‌لرزد و تنها صدایی که از او درمی‌آید، همین بید بید و بید بید است.

خاله مورچه آمد بگوید: «جیر جیر مستونت بود...»

اما دلش نیامد. جیرجیرک را به خانه برد و گفت: «نگران نباش، همین الان برایت کاری می‌کنم».

جیرجیرک به پشتش اشاره کرد و گفت: «بید بید، بید بید...».

مورچه گفت: «می‌دانم... می‌دانم. از گرسنگی پشتت خم شده، الان برایت یک چای داغ می‌آورم.» و یک چای داغ آورد و به گلویش ریخت. جیرجیرک که گلویش سوخته بود، دوباره به پشتش اشاره کرد و گفت: «بید بید... بید بید» و لرزید. مورچه گفت: «عجله نکن جانم! الان چنان



آشی به تو بدهم که تا آخر زمستان گرسنه‌ات نشود». بچه مورچه گفت: «ننه جان! جیرجیرک به پشتش اشاره می‌کند...» ولی ننه مورچه یک کاسه آش داغ آورد و ملاقه ملاقه به گلولی جیرجیرک ریخت و به حرف بچه مورچه توجه نکرد. جیرجیرک دوباره لرزید و به پشتش اشاره کرد و گفت: «بید بید... بید بید.»

بچه مورچه گفت: «ننه جان! دارد به پشتش اشاره می‌کند.» ننه مورچه گفت: «می‌دانم. خودم می‌بینم. حتماً می‌خواهد بگوید پشت آش یک لیوان دوغ می‌چسبد.»

و رفت یک لیوان دوغ برایش آورد و به خوردش داد. جیرجیرک که سیر سیر شده بود، به زور دوغ را خورد و باز به پشتش اشاره کرد و لرزید و گفت: «بید بید... بید بید.»

بچه مورچه به مادرش گفت: «ننه جان به پشتش اشاره می‌کند. شاید می‌خواهد بگوید ژاکت می‌خواهم. شاید سردش است.» جیرجیرک که هنوز می‌لرزید و هیچ کاری نمی‌توانست بکند، دوباره به پشتش اشاره کرد و لرزید.

ننه مورچه دوید یک ژاکت برایش آورد و روی شانه‌اش انداخت ولی باز هم جیرجیرک به پشتش اشاره کرد و گفت: «بید بید... بید بید.»

بچه مورچه رفت توی فکر. بعد کمی به دور و برش نگاه کرد. یکدفعه چشمش به پنجره افتاد. هنوز از آسمان گلوله گلوله برف می‌بارید. بچه مورچه چنان جیغی کشید که نگو و گفت: «فهمیدم، فهمیدم. یک گلوله برف افتاده پشت یقه خاله جیرجیرک» و دوید پشت یقه خاله جیرجیرک را نگاه کرد و بعد یک تکه بزرگ برف را از توی لباسش درآورد. در این موقع خاله جیرجیرک با خوشحالی از جا پرید و گفت: «جیر جیر! ... همین بود. همین!» آن وقت روی ننه مورچه و بچه مورچه را بوسید و ژاکت را پوشید و رفت کنار آتش تا لباسش خشک شود. آن سال، سال خوبی بود.





مژدهٔ باران

جعفر ابراهیمی (شاهد)

آسمان را می نویسم در خودم
چشمهایم صاف و آبی می شود
می نویسم در خودم خورشید را
دستهایم آفتابی می شود



ابرها را می نویسم در خودم
 ناگهان یک قطره باران می شوم
 می چکم آهسته روی پشت بام
 مزدهای از نو بهاران می شوم

می نشیند در کنارم گفتنی
 در خودم یک لحظه گفتنی می شوم
 می پریم مانند او در آسمان
 در میان ابرها تر می شوم





داستان‌های یک قل، دو قل

قسمت بیست و دوم

طاهره ایبد

ریش خودکاری

محمد حسین تا من را دید زد زیر خنده، هی خندید. گفتم: «خنده داره مگه؟»

محمد حسین باز هم خندید. بعد دلش را گرفت و افتاد روی زمین و باز خندید و هی گفت: «قیافه شو... قیافه... شو ببین.»

من رفتم توی اتاق مامانی اینها تا قیافه‌ام را توی آینه آنها ببینم. قیافه‌ام آن قدر خنده‌دار شده بود. آن قدر خنده‌دار شده بود که خودم هم خندیدم. محمد حسین هم آمد و دو تایی خندیدیم. مامانی از توی حمام گفت: «خرابکاری نکنیدها.»

ما باز هم خندیدیم. همه همه صورت من، ریشی شده بود، دماغم، دور چشمهایم، پیشانی‌ام، همه همه‌اش. محمد حسین گفت: «برای من هم بکش.»

من هم همه صورت محمد حسین را خط خطی کردم. آن وقت رو به آینه ایستادم و هی زبان دراز می‌کردیم و شکلک درآوردیم و خندیدیم. بعد مامانی از توی حمام آمد بیرون و من را که دید و محمد حسین را هم که دید، یکدفعه‌ای جیغ کشید و گفت: «وای که از دست شما دیوونه شدم، چی کار کردید؟»

من زیاد ترسیدم، محمد حسین هم ترسید. مامانی خیلی عصبانی شد، یکدفعه دويد تا مرا بگیرد و من فرار کردم و پریدم روی تخت، محمد حسین هم آمد، بعد دويدیم توی پذیرایی، مامانی هم دويد دنبالم. من دويدم توی آشپزخانه، مامانی محمد حسین را گرفت. محمد حسین

اول که رفتم توی حمام، مامانی تندى من و محمد حسین را شست، لیف و صابون بهمان زد و سرمان را هم شامپو زد و جیغ ما را درآورد. اصلاً هم نگذاشت آب بازی کنیم. بعد تندى ما را فرستاد بیرون. وقتی آمدیم بیرون، محمد حسین از توی چیزهای بابایی، یک خودکار پیدا کرد. بعد رفت جلو آینه تا برای خودش ریش بگذارد. من گفتم:

«به من هم بده، من هم می‌خوام بابا بشم.»

محمد حسین گفت: «اِه، خودم پیداش کردم، به تو نمی‌دهم، می‌خوام خودم تنهایی مرد بشم.»

بعد هی تند تند با خودکار، مثل بابایی روی صورتمش ریش گذاشت. من باز گفتم: «به من هم بده دیگه.» ولی محمد حسین بچه لوسی بود، می‌خواست خودش تنهایی مرد بشود. من هم یک دفعه خودکار را از دستش قاپیدم و دويدم و رفتم توی دستشویی در را بستم. محمد حسین می‌آمد پشت در توالی و در زد من در را باز نکردم. محمد حسین گفت: «اگه در رو باز نکنی به مامانی می‌گم.» گفتم: «منم می‌گم.»

مامانی از توی حمام گفت: «شما دو تا دارید چی کار می‌کنید؟»

محمد حسین گفت: «هیچی.»

قدم به آینه نمی‌رسید، کوچولو بودم. برای همین، همین جورى، آینه ندار، برای خودم ریش کشیدم، سبیل هم کشیدم، می‌خواستم از محمد حسین بیشتر تر ریش داشته باشم. بعد در توالی را باز کردم و آدم بیرون یکدفعه

محمد حسین گفت: «حالا چی کار کنیم؟»
گفتم: «بریم توی توالت صورتمون رو بشوریم.»
بعد دو تایی رفتیم و هی آب زدیم به صورتمان،
خودکاری‌ها نرفت، یک ذره‌اش هم پاک نشد. محمد حسین
گفت: «حالا چی کار کنیم؟»

گفتم: «باید بریم به مامانی بگیریم.»
محمد حسین گفت: «مامانی که با ما قهر کرده.»
دو تایی از توالت آمدم بیرون. بلوزهایمان خیس خیس
شده بود. مامانی نشسته بود روی مبل. دو تایی مان رفتیم

داد زد: «محمد مهدی کمک، کمک! دشمن منو گرفته.»
گفتم: «الان می‌آم کمکت.»

بعد دویدم و دست محمد حسین را گرفتم و کشیدم و
بعد از دست مامانی فرار کرد. مامانی هی دوید دنبالم.
من و محمد حسین هم می‌رفتیم به طرفش و انگشتمان
را می‌گرفتیم طرف مامانی و می‌گفتیم: «دشمن.»

مامانی دیگر خسته شد و رفت یک گوشه نشست ،
دشمن دیگر کاری با شما نداره، صبر کنید تا باباتون بیاد.
ما دو تا محل نگذاشتیم و رفتیم تفنگ بازی، دیگر کم
کم داشت شب می‌شد. من به محمد حسین گفتم:
«محمد حسین الان بابایی می‌آدها.»



محمد حسین هم یک دست دیگرش را گرفت و او را کشیدیم و بردیم دم دستشویی. بدبخت شدیم. صورت من پاک نمی شد، صورت محمد حسین هم پاک نمی شد. مامانی هی به صورتمان لیف و صابون زد و محکم کشید، صورت دو تایی مان می سوخت، چشمان هم زیاد زیاد سوخت، آخرش دو تایی مان زدیم زیر گریه. مامانی گفت: «تا شما باشید که دیگر هوس ریش درآوردن به کله تون نزنه.» من و محمد حسین قول دادیم که دیگر هیچ وقت هیچ وقت یعنی تا وقتی که مرد نشدیم، ریش نداشته باشیم. ریش این جور اصلاً به درد نمی خورد.

پیش او و دست انداختیم دور گردنش. مامانی گفت: «برید کنار ببینم، خیسم کردید.»
 من گفتم: «مامانی... بیا صورت ما رو بشور.»
 مامانی گفت: «به من چه! مگه من دشمن نیستم.»
 محمد حسین گفت: «اون بازی بود، راست راستی که نبود پاشو دیگه، الان بابایی می آد.»
 مامانی بلند شد. من بوسش کردم. محمد حسین هم بوس کرد. من گفتم: «خب ببخشید.»
 محمد حسین هیچی نگفت. گفتم: «تو هم بگو دیگه.»
 محمد حسین هم گفت: «همونی که محمد مهدی گفت، من هم همون رو می گم. پاشو دیگه.»
 بعد من یک دست مامانی را گرفتم و





شرح بازی روی جلد

بازی با فیلمها و کارتونها



روی جلد، ۱۰ دایره را می بینید که نیمی از هر کدام از آنها یک تصویر و نیمی دیگر، تصویر دیگری را نمایش می دهد. اگر در پشت جلد دقت کنید، (همان جایی که نام بازی نوشته شده است) ۱۵ خانه شماره دار را می بینید که هر کدام با یک شماره مشخص شده است و یک تصویر را نشان می دهد و اما روش این بازی:

این بازی دست کم به دو شرکت کننده نیاز دارد؛ البته یک داور هم باید باشد که میان شرکت کننده ها دوری کند. برای این بازی به تعداد خودتان مهره تهیه کنید (یادتان باشد دکمه های رنگی هم می تواند جای مهره را بگیرد). بازی، فقط روی جلد اول مجله انجام می شود (همان جا که کلمه درشت دوست قرار دارد). صفحه آخر جلد یا همان پشت جلد مخصوص داور این بازی است. بازی را آغاز می کنید؛ به این ترتیب که مجله را بدون این که کاملاً تخت باز کنید، روبه روی خودتان قرار می دهید. هر کس که باید بازی را شروع کند، چشمهایش را می بندد و مهره را با چشم بسته روی جلد فرود می آورد. مهره در هر دایره ای که قرار بگیرد، همان شرکت کننده باید چشمهایش را باز کند و بگوید که تصاویر آن دایره مربوط به کدام یک از شماره های پشت جلد است. (البته قبل از شروع هر دور از بازی، فرد باید یک نگاه کوتاه به تصاویر پشت جلد بیندازد و آنها را به خاطر بسپارد). اگر هر کس که در خانه ای با چشم بسته فرود می آید، ۲ عددی را که تصاویر هر دایره روی جلد را تشکیل می دهد، درست حدس بزند، آن دایره به نام او ثبت می شود و باید نام خود را کنار آن یادداشت کند.

در دورهای بعد اگر کسی در خانه ای فرود بیاید که متعلق به دیگری است، حساب نمی شود و در حقیقت آن دور بازی او برایش بی فایده است و سودی ندارد. بنابراین باید صبر کند و دور دیگر انتخاب خود را با چشم بسته انجام دهد. برنده این بازی کسی است که بیشترین دایره را به نام خود کند. این بازی را می توانید تا جایی که تمام دایره ها تمام شود (به نام افراد ثبت شود) ادامه دهید. البته یادتان باشد، برای تشخیص درستی اعدادی که هر شخص اعلام می کند، داور باید دور از چشم شرکت کننده ها، جلد را برگرداند و به پشت آن نگاه کند تا از درستی پاسخ هر شرکت کننده مطمئن شود.

وقتی کلک کسی کنده می‌شود!

شاید شما هم بارها شنیده باشید که وقتی کسی را از کاری برکنار کنند یا شورش را کم کنند، می‌گویند: «کلکش را کردند!»

حالا ببینیم این کلک چه بود و چه گونه آن را می‌کنند. کلک، آتشدانی از جنس گِل و سفال بود، که آهنگران از آن برای داغ کردن فلزات استفاده می‌کردند و بعد فلز داغ و گداخته را روی سندان می‌گذاشتند و با چکش بر آن می‌کوبیدند.

کلک به شکل گلدانهای معمولی ساخته می‌شد و زیر آن سوراخی داشت که لوله‌ای را داخل آن می‌کردند و از طریق آن لوله، زغال سنگ یا زغال چوب روشن و برافروخته را با تلمبه مخصوص می‌دمیدند تا حرارت بگیرد و زغالها کاملاً سرخ شود.

با آن که کلک آهنگری یکی از ابزار قدیمی آهنگران بود، هنوز هم در بعضی از روستاها از آن استفاده می‌شود؛ اما بیشترین کسانی که در





گذشته از کلک استفاده می کردند، کولی های دوره گردی بودند که به آنها جوگی می گفتند.

جوگی ها خانه و زمین نداشتند و مدام از جایی به جایی دیگر می رفتند و معمولاً در اطراف روستاها و آبادی ها مستقر می شدند. به این ترتیب مدتی در آنجا می ماندند و دوباره حرکت می کردند و به جایی دیگر می رفتند. کلک یکی از ابزار اصلی کار جوگی ها بود. آنها کلک را جلوی چادرهایشان در زمین فرو می کردند و ابزار و لوازم فلزی مورد نیاز مردم روستا را می ساختند. جوگی ها هنگامی که قصد داشتند از جایی کوچ کنند و به جایی دیگر بروند، کلکها را از زمین درمی آوردند. کندن کلکها به معنی رفتن آنها بود.

بعضی اوقات جوگی ها از تاریکی شب استفاده می کردند و به روستاها دستبرد می زدند؛ گاو و اسب و گوسفندهای مردم زحمتکش روستا را می دزدیدند و با قیمتی ارزانتر در روستاهای دیگر می فروختند.

این دزدی ها باعث می شد که بین مردم روستا و جوگی ها زد و خوردهای سختی در بگیرد؛ در چنین اوقاتی مردم روستا، کلک جوگی ها را از زمین می کنند و دور می انداختند و با این کار آنها را مجبور به کوچ کردن می کردند.

از همان دوران، کلک کسی را کندن، اصطلاحی شد به معنی مزاحمی را رد کردن یا شر کسی را کم کردن، اصطلاحی که سالهای سال در زبان مردم باقی ماند.





جدولها کوپولو

جدول ب

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

					۱
					۲
					۳
					۴
					۵
					۶
					۷

جدول الف

۵ ۴ ۳ ۲ ۱

					۱
					۲
					۳
					۴
					۵
					۶
					۷

شرح جدول الف

افقی

۱- پرندۀ نگهبان حرم امام رضا (ع)

۲- بایگانی، البته به زبان فرانسه

۴- منقار پرندۀ - در سواحل و کنار دریاها زیاد پیدا می شود.

۶- همیشگی و ادامه دهنده

۷- صداهای درهم و برهم

عمودی

۱- نتیجۀ کار دانش آموز

۲- ثمر و میوه بیا «بازدم» همراه است.

۳- همان نمو کردن و روییدن است، اما

وارونه شده - زیبایی را با آن مثال می زنند.

۴- از حروف انگلیسی و نام خط کشی

هم هست - وام کمر شکسته!

۵- نشریۀ هر روزه

شرح جدول ب

افقی

۱- در گذشته به این کشور «شام»

می گفتند.

۲- فیلسوف بی انتها!

۴- توان - صحبت و گفتگوی خودمانی

۶- آیین ها و روشها

۷- آشکار و پیدا

عمودی

۱- نوشته «مارکوپولو»

۲- همان «او» است - رخ و صورت

۳- فرستادن و تقویت امواج رادیو و تلگراف

- لولۀ تنفسی در انسان

۴- بلۀ انگلیسی - آب بند را گویند.

۵- نام دیگر «طیاره»

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵
۱	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶
۱	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷
۱	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹
۱	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۱	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۱	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
۱	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳
۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴
۱	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۱	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶
۱	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷
۱	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸
۱	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹
۱	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰
۱	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱

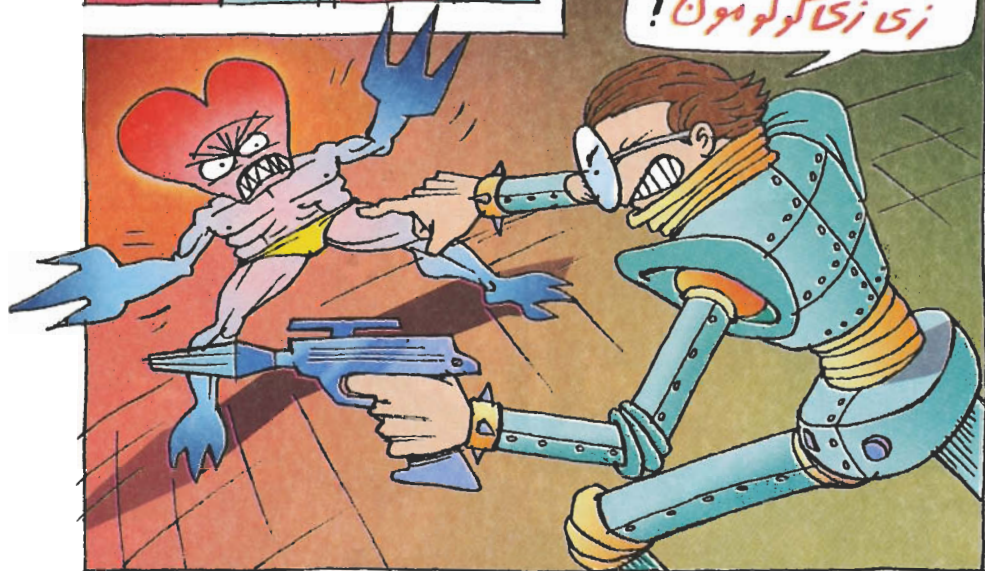
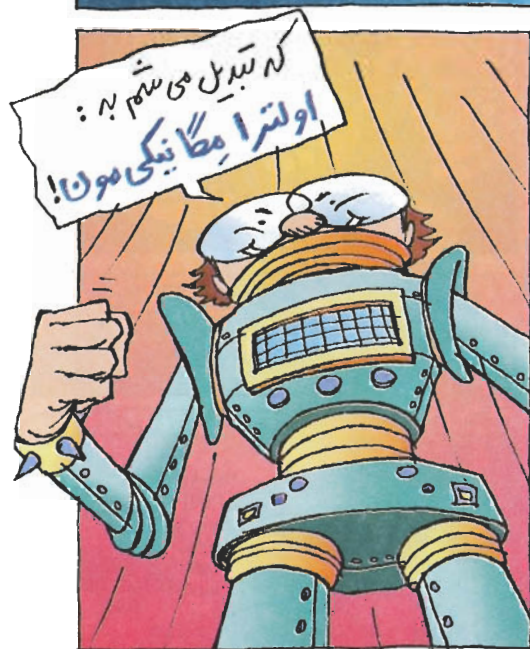
پاسخ جدول

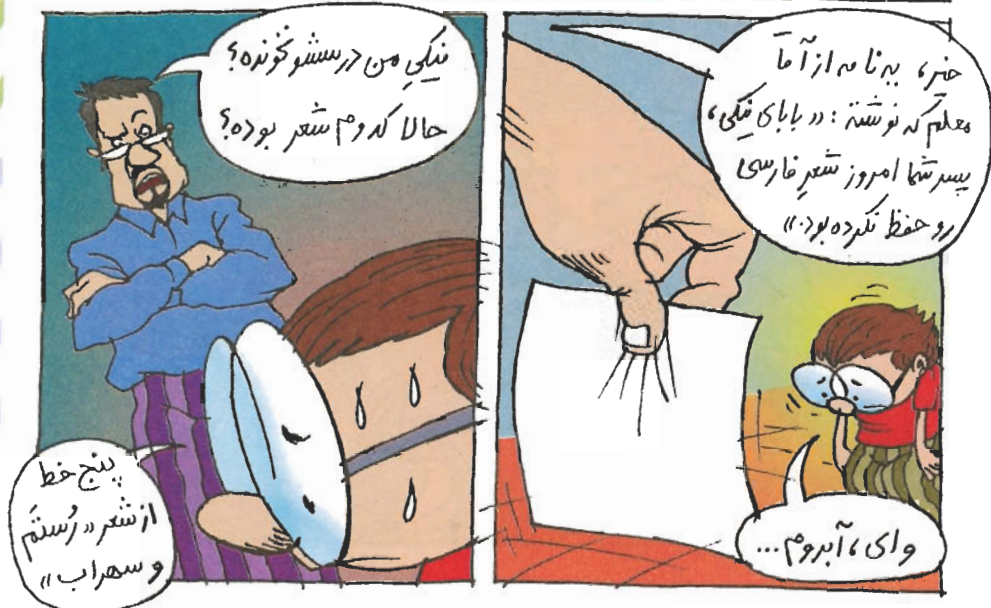
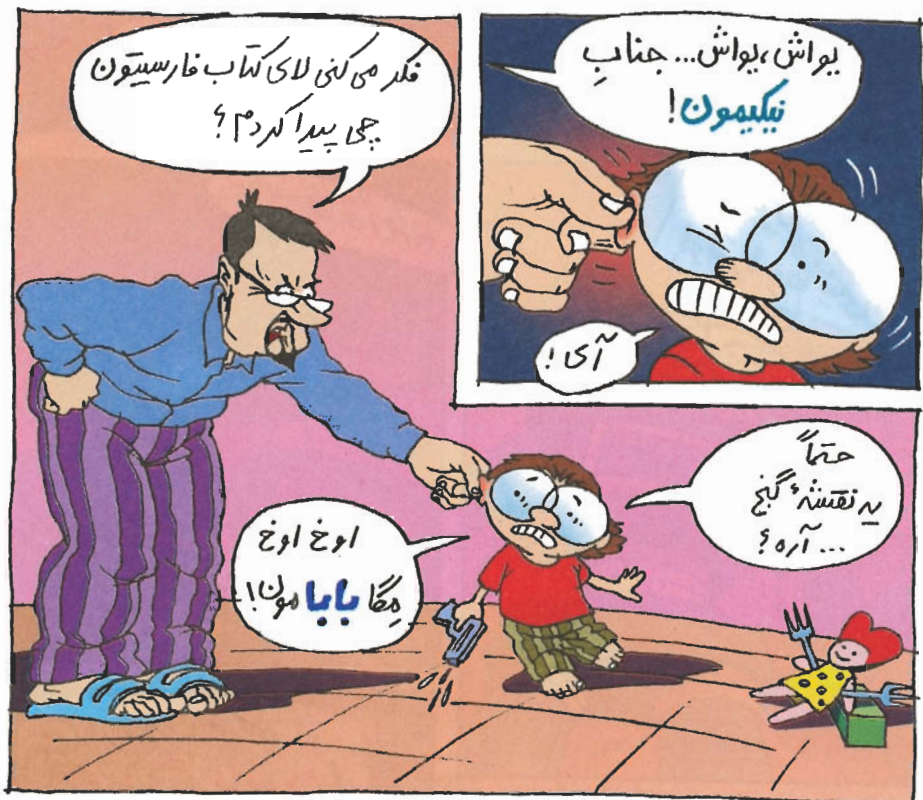
شماره گذشته

جدول قرینه

قسمت اول
نوشته و طرح از
مانا نیستانی

نیکی، رستم را می‌بیدار!





آخر چی چی؟ این چه طرز فارسی حرف زدن؟
می خندی؟ ... بحالت بکشد وقتی من سن تو
بودم سابقه نداشت کسی همین نامه ای دستم بده!



نبرد رستم و سهراب اثر فردوسی؟
عالیه! رستم پهلوان افسانه ای
ماست. می دونی چه زوری داشت؟



نه به اندازه دی جی مون ها!
آخه اونا آخر باحاکن!

ایستیم به نامه از آقای صاحبخانه، وقتی
نبودن آوردش ... خیلی هم عصبانی بود!



وای آبروم...!



آی؟



آقای بابای نیکی!
آه اجاره خانه رو بالا
نبرد ناچارم بیرونشون
کنم!

ای بی انصاف!

حالا چی کار می کنی؟





ورزشهای عجیب، آدهمهای عجیبتر!

درباره ورزش دست کم ۲ نظر وجود دارد؛ گروهی ورزش را برای حفظ سلامتی و بدست آوردن تندرستی توصیه می کنند و گروهی دیگر ورزش را یکی از راههای ایجاد تنوع در جامعه می دانند. اگر توصیه گروه دوم را بپذیریم، آن گاه تصویرهای این شماره ورزش دوست و مسابقه هایی مثل سگدوانی و شتردوانی، همراه با سر و صورت رنگ شده تماشاگران ورزش معنی پیدا می کند! حالا تا چه اندازه از اصل ورزش دور می افتیم، قضاوتش با شما!



● اگر گل و لای را کنار بزنیم، بازی خشنی به نام راگی خود را نشان خواهد داد! - بازی راگی ببرهای لیستر و هارلکوپین



● بازی راگی بین فرانسه و ولز - جام ۵ قاره - لورنس لفلامند فرانسوی در حال گریه بعد از شکست تیمش.



● مسابقات سگدوانی - ناتینگهام انگلستان



● فوتبال ایتالیا و آلمان - بازیهای اروپایی سال ۱۹۹۶ - یک ایتالیایی رنگ شده!



● مسابقه شتردوانی - دبی - امارات متحده عربی



● مسابقه فوتبال بین سنیدون تاون و ساندربلند - یک مرد بسیار چاق در حال دویدن به دنبال تیم محبوب خود



پسری که نادان بود، ولی...

«خلاصه قسمت اول»

در زمانهای قدیم حاکمی زندگی می کرد که دختر بسیار زیبایی داشت. او به بیماری ای مبتلا شده بود که نمی توانست حرف بزند و یا بخندد. پزشکان و حکیم های سراسر دنیا نتوانسته بودند او را درمان کنند. حاکم برای کسی که بتواند او را درمان کند، جایزه بزرگی تعیین کرده بود. در گوشه ای از سرزمین حاکم بزرگ، پسری با مادرش زندگی می کرد. آنها خیلی فقیر بودند، ولی آن پسر هیچ کاری نمی کرد تا این که بالاخره با سختگیری های مادرش راضی شد صبح ها به دنبال کار برود. و حالا ادامه ماجرا.

قسمت دوم

الاغ بروی شاهانه پسرک

مترجم: مریم پورحسینی (پرستو)

روز چهارم، سیمون نادان به دنبال کار رفت و خیلی زود به هیزم شکنی رسید و از او تقاضای کار کرد. هیزم شکن که یک دسته بزرگ هیزم را به دوش گرفته بود، به او گفت: «من به کسی نیاز دارم که چوبها را برای من ببندد، اگر تو این کار را بکنی، من یک کُنده درخت به تو خواهم داد. سیمون قبول کرد و مشغول کار شد. او چوبها را برای هیزم شکن بست و در پایان روز، هیزم شکن یک کُنده درخت به او داد. سیمون خیلی خوشحال شد و با خود گفت: «خوب، بگذار ببینم، مادرم به من چه گفت؟ آهان! یادم آمد. او گفت که من باید آن را در دستم نگه دارم و بعد به طرف خانه بدم.» بنابراین او بدون معطلی، کُنده درخت را در دستهایش گرفت و سریع به طرف خانه دوید. کُنده درخت خیلی سنگین بود و بالاخره آن قدر خسته اش کرد که مجبور شد آن را کنار جاده بگذارد و دست خالی به خانه برود! وقتی مادر ماجرا را از پسرش شنید، گفت: «پسر نادان! کُنده درخت را که این طوری حمل نمی کنند! تو باید آن را با طناب میستی و به طرف خانه می کشیدی. حالا هم دیگر فراموش کن.» سیمون گفت: «بله، فراموش می کنم.»

روز پنجم شد، سیمون باز هم به دنبال کار رفت. خیلی زود قصابی را دید که داشت کارش را انجام می داد. قصاب گفت: «من به پسری مثل تو نیاز دارم تا زمین مآزه ام را جارو کند. اگر تو این کار را بکنی، من به تو یک ران گوسفند خواهم داد، و به این ترتیب سیمون تمام روز زمین را جارو کرد. در پایان روز، قصاب به او یک ران گوسفند داد. سیمون از او خداحافظی کرد و رفت. سپس با خودش فکر کرد:



«بگذار ببینم مادرم به من چه گفت؟ آهان، یادم آمد؛ او گفت که من باید آن را با طنابی ببندم و به طرف خانه روی زمین بکشم.» او همین کار را کرد و ران گوسفند را روی زمین کشید. وقتی به خانه رسید مادرش دید که او آن قدر ران گوسفند را روی زمین کشیده که خاکی و کثیف شده است. مادرش با عصبانیت گفت: «به نظر من تو احمق‌ترین پسر در تمام دنیا هستی! ران گوسفند را که اینطوری روی زمین نمی‌کشند! تو باید آن را روی شانه‌ات می‌گذاشتی و به خانه می‌آمدی. حالا فراموش کن! سیمون گفت: «بله، فراموش می‌کنم.»

صبح روز ششم، سیمون باز هم به دنبال کار رفت، هنوز خیلی نگذشته بود که مردی را با چهار الاغ دید. سیمون از او تقاضای کار کرد. آن مرد در جواب گفت: «من کسی را می‌خواهم تا طویله را برای الاغ‌هایم تمیز کند. اگر تو این



کار را بکنی، من به تو یک الاغ می‌دهم.»

سیمون بدون معطلی قبول کرد و همه جای طویله را تمیز کرد. در پایان روز، آن مرد به قول خود عمل کرد و به او یک الاغ داد. سیمون از همیشه بیشتر خوشحال و با خود فکر کرد: «بگذار فکر کنم مادرم به من چه گفت؟ آهان، او گفت که من باید آن را روی شانه‌ام بگذارم و به طرف خانه بروم.»

بنابراین او الاغ بزرگ را روی شانه‌اش گذاشت و به طرف خانه رفت. درست در همین موقع مرد حاکم و دخترش از آنجا عبور می‌کردند. وقتی دختری زیبای او سیمون نادان را دید که داشت الاغ بزرگی را روی شانه‌اش حمل می‌کرد، شروع به خندیدن کرد! بعد با همان لبخند به پدرش گفت: «بابا... آن پسر نادان و بی‌عقل را ببین، الاغ به آن بزرگی را کول کرده است!»

حاکم بزرگ که لبخند دخترش را دید، از شادی بال و پر درآورد. او به سرعت خودش را به سیمون نادان رساند و گفت: «تو تنها کسی هستی که باعث شدی دختر من بخندد و حرف بزند؛ حالا من هم به عهد خود وفا می‌کنم و جایزه‌ای را که قول داده بودم، به تو می‌دهم.»

سیمون نادان با حیرت و تعجب به حاکم نگاه می‌کرد. او نمی‌توانست باور کند، ولی به هر حال آن طلاها و نقره‌ها مال او بودند. او کیسه طلا را در دست راستش و کیسه نقره را در دست چپش گرفت و با سرعت تمام به طرف خانه دوید، ولی این بار هیچ اشتباهی نکرد و هر دو کیسه را به مادرش داد. مادرش وقتی طلاها و نقره‌ها را دید، چشمانش برقی زد و دهانش از تعجب باز ماند و به سیمون گفت: «آفرین بر تو پسر خوبم، طلا و نقره را دقیقاً همین طور حمل می‌کنند. من می‌دانستم که تو باهوش‌ترین پسر در سراسر دنیا هستی و بالاخره یک روز کار بزرگی انجام می‌دهی!»



سه، دو، یک... پرتاب!



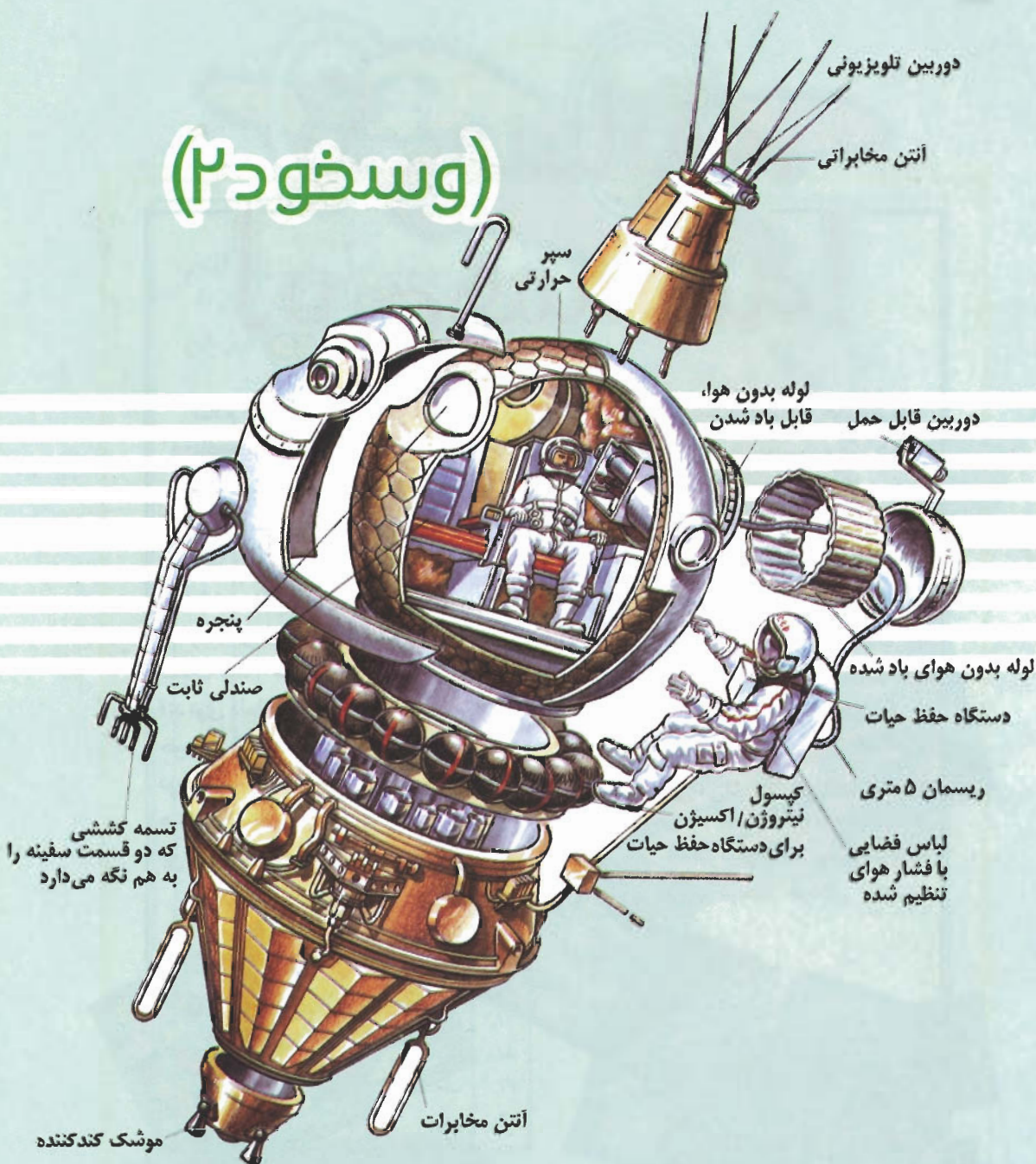
مهرداد تهرانیان راد

وسخود از دو قسمت درست شده بود. فضاوردان در قسمت بالایی می‌نشستند. این قسمت با بندهای فلزی به قسمت تجهیزات وصل می‌شد. در هنگام بازگشت به زمین، قسمت تجهیزات جدا می‌شد و فقط قسمت سرنشین‌دار روی زمین می‌نشست.

لیونف داخل سفینه یک لباس فضایی را که فشار هوای آن تنظیم شده بود، پوشید. سپس به درون یک تونل بدون هوا رفت که یک در خارجی و یک در داخلی داشت. او در داخلی را بست تا هوا از اتاقک خارج نشود، سپس در خارجی را باز کرد و قدم به بیرون گذاشت. او در حالی که با یک‌ریسمان به وسخود ۲ وصل بود، مدت ۱۲ دقیقه در اطراف سفینه حرکت کرد؛ اما هنگامی که خواست به سفینه برگردد، متوجه شد که لباسش باد کرده است و به راحتی نمی‌تواند وارد تونل بدون هوا شود.

دو هفته گذشته برایتان نوشتیم که بشر از زمانی که متوجه آسمان و نقطه‌های نورانی آن شد، همیشه آرزو داشت که درباره‌ی آنها بیشتر بدانند. برای غلبه بر حل مشکل اصلی بشر در رسیدن به فضا، یعنی فاصله، تلاشهای بسیاری صورت گرفت و سرانجام آرزوی بشر سالها بعد، به حقیقت پیوست و اولین سفینه به نام «مرکوری» به فضا فرستاده شد. روسها در ۲۳ فروردین سال ۱۳۴۰ شمسی، اولین انسان فضاورد را در مدار زمین قرار دادند. آنها ابتدا «یوری گاگارین»، کیهان‌نورد معروف را با سفینه «وستوک» به فضا فرستادند. به گاگارین لقب «ملوان کیهان» داده بودند. بعدها نام سفینه وستوک با انجام تغییراتی به «وسخود» تبدیل شد. در این شماره شما «وسخود ۲» را می‌بینید که در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی به فضا فرستاده شد. یکی از سرنشینان وسخود ۲ به نام «آلکسی لیونف» در ۲۷ اسفند همان سال، اولین راه‌پیمایی فضایی را انجام داد.

(وسخود ۲)





یک مسابقه، این همه نامه!

حرف بزنیم. می‌پرسید چطوری؟ خوب، شما به دوست خودتان نامه می‌نویسید و من هم به نامه‌های شما جواب می‌دهم. اصلاً کار سختی نیست. فقط یک کاغذ و قلم می‌خواهد و یک مامان یا بابا یا خواهر و برادر بزرگتر خوب که نامه را برای ما پست کند. این طوری دوست و دوستانش، یعنی ما و شما، از حال و احوال هم باخبر می‌شویم و دلمان برای هم تنگ نمی‌شود. پس منتظر نامه‌های قشنگ شما هستیم. می‌توانید توی نامه‌هایتان برای ما از غصه‌ها و خوشحالی‌هایتان بنویسید. می‌توانید برای ما نقاشی بفرستید یا قصه یا لطیفه یا هر چیز دیگری که دوست دارید به دوست خودتان بگوئید.

سلام دوست‌های خوب دوست نامه‌هایتان آن قدر زیاد بود که تمام دفتر مجله پر شد، از نامه‌های شما. آن قدر زیاد که اگر می‌خواستیم فقط اسم بچه‌هایی را که نامه فرستادند بنویسیم، بیشتر از تمام صفحات یک شماره دوست می‌شد. هر نامه‌ای که می‌رسید از خوشحالی لبخند می‌زدیم و وقتی نامه‌های قشنگ شما را می‌خواندیم، باز هم از خوشحالی، قند توی دلمان آب می‌شد. آن قدر نامه‌هایتان خوب بود و آن قدر از داشتن این همه دوست خوب، خوشبخت و راضی هستیم که تصمیم گرفتیم از این به بعد همیشه با هم





برویم سر اصل مطلب. یعنی اعلام
برنده‌های مسابقه نظرخواهی.
امیدوارم اسم خودت را توی این
صفحه ببینی.



شماره	نام	نام خانوادگی	سال تولد
۱.	آبتین	انصاری	۷۲
۲.	نیلوفر	اسکندری فرد	۷۱
۳.	سوسن	جمشید کیانی	۷۰
۴.	داوود	خورفرش	۷۰
۵.	سعیده	تابش	۷۰
۶.	مریم	سلیمی	۷۰
۷.	نیوشا	رزمخواه	۷۴
۸.	میترا	نادری	۶۹
۹.	نقیسه	کریمی	۶۸
۱۰.	شایان	احمدی	۷۲
۱۱.	علی	چرخچی	۷۱
۱۲.	پریسا	نوابی	۷۰
۱۳.	مهدی	قنبریان نائینی	۷۰
۱۴.	مهدی	نائینی	۷۰
۱۵.	فرید	استاد حسن	۷۱
۱۶.	محمد صادق	عباسی	۷۰
۱۷.	فرزاد	پناهی	۷۱
۱۸.	زهره	باقرنیا	۷۲
۱۹.	ساجده	انشایی	۷۱
۲۰.	مهرو	بهارفر	۷۲



می کنند که معمولاً به تو نمی رسد. پیشنهاد می کنم هر شماره ای از دوست که تمام شد و تو توانستی بخری، از دوستانت بگیری و بخوانی. سلام «دوست» را به همه دوستانش در اصفهان برسان و بگو برای ما نامه بنویسند.

میترا نجفی - تهران

من، فرم نظرخواهی را که تو فرستادی با پیشنهادهایی که کنار هر کدام نوشتی، به نویسنده هایشان نشان می دهم تا خودشان پیشنهادهای تو را بدانند. ما اصلاً از نمره ای که تو به دوست دادی ناراحت نیستیم و تازه از دقت تو خوشحالیم.

همراز بیژنی

«دوست» از اینکه خواننده های زیادی بین نوجوانان دارد، خوشحال است. اما اجازه بده اسمش همان «دوست کودکان» بماند. شاید یک روز دوست نوجوانان هم منتشر شد.

محمد حسین پناهنده - کلاس سوم دبستان -

تهران

ما که نمی دانیم خواهر تو چند سالش است، اما می توانی به او بگویی که برای ما نامه بنویسد و کاریکاتورها و نقاشی هایش را بفرستد.

اگر برنده جایزه بودی، به تو تبریک می گویم و اگر نه، منتظر مسابقه های بعدی دوست باش تا تو هم جایزه ببری. نوبت جواب دادن به نامه هایی که با فرم نظرخواهی فرستاده بودید، رسید.

رویا خوش طینت نیک خوی - ۸ ساله - تهران

تولد ۸ سالگی ات مبارک. از این که روز تولدت به یاد «دوست» بودی و برایش نامه نوشتی، خیلی خوشحالیم. حتماً برایت عکس گاوگولی و نیکی را می فرستیم. پس تو هم برای دوست خودت نامه بنویس.

سیده مرضیه حسینی فلاح - ۱۰ ساله - اسلامشهر

به جای این که برای دوست کارنامه بفرستی، کارنامه خودت را برای دوست فرستاده ای این هم یک مدللش است! آفرین دختر زرنگ!

علیرضا قربان حسینی - تهران

سلام طرفدار پروپا قرص دوست! خواستی که قسمت ورزش دوست را زیاده تر کنیم و شعر دوست را حذف کنیم. ولی خیلی از دوستان تو، شعر را دوست دارند. از این که به فکر بهتر شدن دوست هستی، متشکریم. دوست از اینکه نامه های تو را ببیند خیلی خوشحال می شود.

محبوبه محمدی - سوم راهنمایی - اصفهان

نوشته که آنقدر بچه های مدرسه تان از دوست استقبال



هدیه خیرالله - تهران

از این که داستان‌های را برای دوست بفرستی خیلی خوشحال می‌شویم. حتماً این کار را بکن.

معین رزمخواه - اصفهان

خواستی که دوست، لطیفه هم داشته باشد. ما که لایق دوست را داریم. ولی تو هم برای دوست، لطیفه بفرست.

منیژه احمدی - ۱۴ ساله - اصفهان

از پدرت که توزیع کننده دوست است متشکریم. همین طور از تو که برای دوست نامه نوشتی. باز هم از این کارها بکن.

مرجان السادات موسوی - اصفهان

دوست از اینکه یک دوست شاعر و نویسنده دارد خیلی خوشحال است. می‌توانی در نامه‌های آینده‌ای برای ما شعرها و داستان‌های را بفرستی. چند بیت از شعرت را می‌نویسم تا همه دوستان دوست بخوانند

علی عزیز ما و علی ولی ما بود

علی سرور ما و علی یاور ما بود

علی حیدر و صفدر، علی امیر ما بود

علی وصی و منجی، علی امام ما بود

یتیمان عرب را علی امام و رهبر علی برای آنان بسان یک پدر بود مهدی قنبریان نائینی - تهران

بالای فرم نظرخواهی یک مستطیل بود که کنارش نوشته شده بود: «در این قسمت چیزی ننویسید و تو داخل مستطیل نوشتی: «اگر نوشتم چی؟» خوب، دیدی که هیچ اتفاقی نیفتاد و تو برنده مسابقه دوست هم شدی. ولی از این به بعد حرف گوش کن و باز هم نامه بنویس!

زهره باقرنیا - تهران

قول می‌دهم که شماره‌هایی را که از دوست خواسته‌ای، برایت بفرستیم. راستی جایزه را هم که بردی. مبارکت باشد.

حسین و فاطمه ایمانی پور

از همه پیشنهادها و انتقادهای خوب شما خواهر و برادر مهربان متشکریم. باز هم برای دوست نامه بنویسید.

وعده ما با برندگان، غرفه هفته نامه دوست با همراه داشتن کارت شناسایی در نمایشگاه کتاب و مطبوعات (۱۰ تا ۱۷ اردیبهشت) (جایزه شهرستانی‌ها ارسال خواهد شد)



زندگی امام

همسایه‌ها

امام آمدند و با استقبال گرم و چهرهٔ مهربان ایشان روبه‌رو شدند.

خبر محبوبیت امام در میان فرانسوی‌ها برای شاه و عوامل او خبر خوشی نبود؛ به همین دلیل هم از همان روزهای اول، عده‌ای از طرف سفارت ایران مامور شدند تا در محل زندگی امام شلوغ کنند و نظم و امنیت را برهم بزنند. هدف آنها این بود که با آزار و اذیت مردم، باعث شوند آنان از حضور امام خمینی در همسایگی خود ابراز نارضایتی و شکایت کنند. چندین روز پی در پی به این شکل گذشت و مردم با صبر و شکیبایی همه چیز را تحمل کردند تا این که یک شب اتفاق پیش‌بینی‌نشده‌ای افتاد. یکی از ماموران سفارت پس از درگیر شدن با همسایهٔ فرانسوی امام سیلی محکمی به گوش او زد و در حالی که با چهره‌ای خشمگین دیوانه‌وار فریاد می‌زد، سکوت و آرامش شب را برهم زد و همه را دور خود جمع کرد. اتفاقاً پلیس هم از راه رسید. همراهان امام از پلیس خواستند تا مرد را دستگیر کنند، اما پلیس فرانسه اظهار داشت که وقتی کسی

اولین روزهایی که امام خمینی در نوفل‌لوشاتو ساکن شدند، بسیاری از همسایه‌های فرانسوی ایشان، نگران و ناراحت بودند؛ اما رفتار امام و همراهان ایشان، همه چیز را تغییر داد.

همزمان با شب تولد حضرت عیسی مسیح (ع) امام خمینی، پیام تبریکی به همهٔ مسیحیان جهان دادند که این پیام از طریق خبرگزاری‌ها انتشار یافت. سپس ایشان دستور دادند مقدار زیادی گز و آجیل و شیرینی ایرانی به عنوان هدیه بین همسایه‌ها تقسیم شود. در کنار هر بسته هدیه، یک شاخه گل هم گذاشته شده بود. یکی از همراهان امام که مسوول تقسیم هدایا بود، تعریف می‌کند که: «وقتی زنگ در یکی از خانه‌هایی را که برای دادن هدیه به آنجا رفته بودم زدم، خانمی در را باز کرد و پس از آن که من هدیهٔ امام را به او دادم، چنان هیجان‌زده شد که بی‌اختیار اشک ریخت».

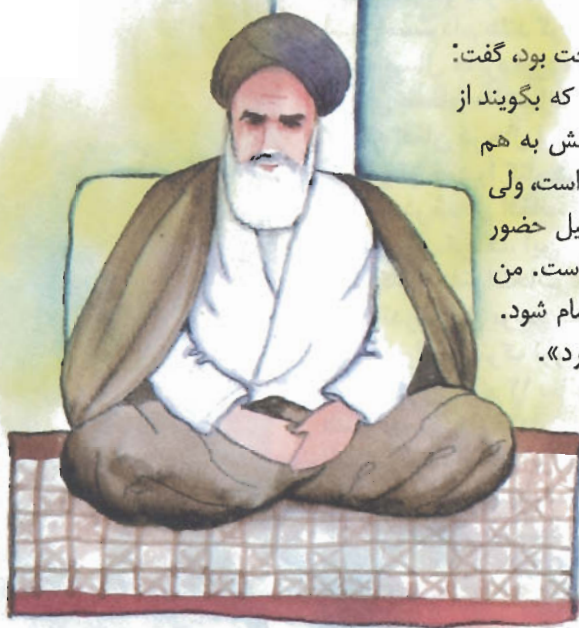
برخوردها و رفتار امام در همسایه‌ها چنان تاثیر گذاشت که روزی، تعدادی از اهالی محل، با شاخه‌های گل به دیدار



از او شکایت نکنند، نمی‌توانند او را دستگیر کنند. همراهان امام با تعجب از مرد فرانسوی سوال کردند: «چرا از او شکایت نمی‌کنی؟»

مرد فرانسوی با آن که بسیار رنجیده و ناراحت بود، گفت: «اینها همین را می‌خواهند. هدفشان این است که بگویند از زمانی که امام به این محل آمده، امنیت و آرامش به هم خورده است. با آن که این مسئله کاملاً شخصی است، ولی از فردا صبح روزنامه‌ها خواهند نوشت که به دلیل حضور امام در فرانسه، به یک فرانسوی توهین شده است. من نمی‌خواهم شکایت من به ضرر امام خمینی تمام شود. من هرگز از این مرد شکایت نخواهم کرد.»

محبوبیت امام و احترامی که همسایه‌های فرانسوی برای ایشان قایل بودند، به اندازه‌ای بود که نقشه شاه و سفارت ایران ناکام ماند.



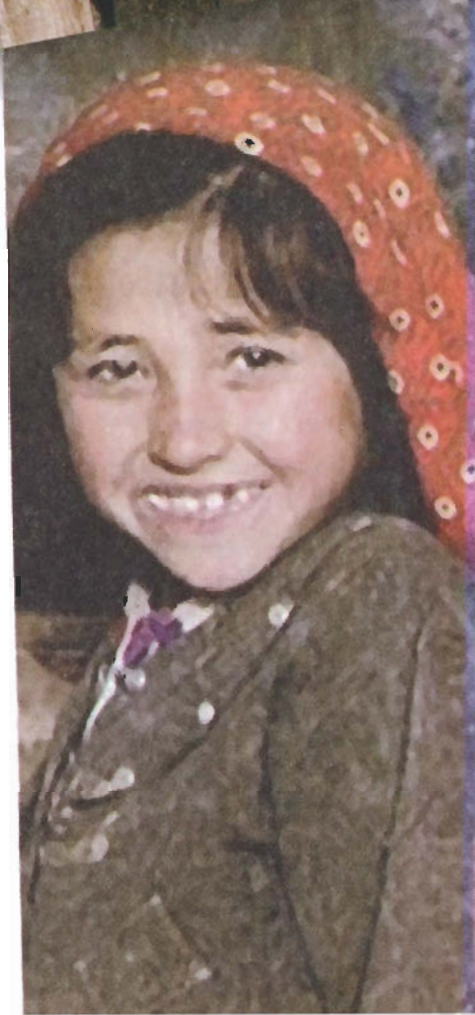


داوران تودک،

عکس سال خود را انتخاب کردند

هر سال در روزهای آغاز اسفند ماه، تعدادی از کودکان سراسر جهان که در کار انتخاب عکس و داوری عکسها مهارت دارند، در شهر آمستردام هلند گرد هم می آیند تا بهترین عکس خود را انتخاب کنند. امسال جایزه نوزدهمین دوره انتخاب عکس سال به یک عکاس نروژی به نام «الکساندر نوردل» داده شد. در این عکس یک دختر ۷ ساله افغان در حال لبخند زدن به دوربین است؛ در حالی که ۲ خواهر بزرگتر او خود را کنار در پنهان کرده اند. این عکس در پاییز سال گذشته در شمال افغانستان گرفته شد.

داوران کودک، این عکس را از بین ۴۰۰ قطعه عکس و اسلاید دیگر که به دفتر انتخاب عکس سال فرستاده شده بود، انتخاب کردند. الکساندر نوردل برنده عکس سال، جایزه خود را به میزان ۱۵۰۰ یورو (واحد پول مشترک اروپایی) روز یکشنبه، اول اردیبهشت دریافت کرد. داوران ۱۱ و ۱۲ ساله انتخاب عکس سال، از کشورهای آلمان، هلند، لهستان، اوگاندا، شیلی، بوسنی و هرزگوین، چین، آمریکا و نروژ انتخاب شده بودند. این مسابقه هر سال با نظارت دفتر حقوق کودکان سازمان ملل (یونیسف)، شرکت کیندر و کمپانی کانن و با حضور کودکان برگزار می شود.



فرستنده:



نشر و ج

نشانی:

تهران ، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران ، شماره ۱۴۳۰
موسسه عروج امور مشترکان مجله ی هفتگی دوست



دوست

بهای اشتراک: تا پایان سال ۱۳۸۱

هر ماه چهار شماره. هر شماره ۱۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ی ۵۲۵۲ بانک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶،

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی تهران ، مقابل دانشگاه تهران

شماره ۱۴۳۰ نشر عروج امور مشترکان مجله ی دوست ارسال فرمائید .

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز لطفا قسمتهای مشخص شده را بریده و خودتان یک پاکت نامه با آن بسازید و برای ما بفرستید .



کتاب دوست

سبز و سیاه

یوسف نجار، به همراه عیسی پسر مریم، در کارگاه نجاری خود مشغول به کار است که مردی وارد می شود و از او می خواهد زیباترین تابوت را برای همسر جوانش بسازد، اما...

نویسنده داستان زیبای سبز و سیاه، آقای محمد رضا یوسفی است و تصاویر آن را آقای آلن بایاش نقاشی کرده است. این کتاب، توسط انتشارات شبانیز چاپ و منتشر شده است.



ماجراهای گونیا و آقای ریاضی

اشعه نامرئی

مطالعه این دو کتاب را به همه بچه هایی که به مسائل علمی علاقه دارند، توصیه می کنیم. نویسنده این کتابها خانم سرور کتبی و تصویرگران آن خانم فرشته نجفی و خانم فریبا بندی هستند.

کتابهای اشعه نامرئی و ماجراهای گونیا و آقای ریاضی، توسط انتشارات مدرسه چاپ و منتشر شده است.



پاییزها

پاییزها، مجموعه شعری است سروده آقای مصطفی رحماندوست. تمام شعرهای این کتاب با موضوع پاییز سروده شده و آقای بهرام خائف، تصاویر بسیار زیبای آن را نقاشی کرده است. این کتاب توسط انتشارات شبانیز چاپ و منتشر شده است.

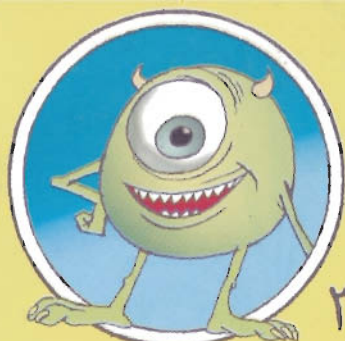




۱



۲



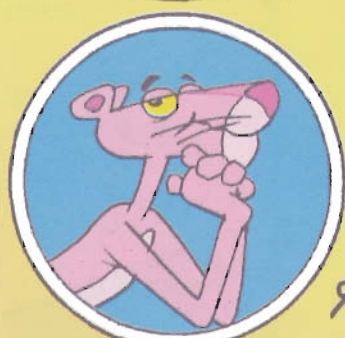
۳



۴



۵



۶



۷



۸



۹



۱۰



۱۱



۱۲



۱۳



۱۴



۱۵

بازی با
فیلمها و
کارتونها